

کلاس چهارم دبستان را که تمام کردم، بالاخره پدرم دوچرخه‌ی رؤیاهایم را برایم خرید. شاید باور نکنید: اولین شب، برای دوچرخه‌ام رختخوابی پهن کردم و او را پیش خودم و برادر و خواهرهایم خواباندم.

صبح روز بعد به دوچرخه‌ام گفتم: «باید به هم قول بدهیم؛ قول بدهیم که در کنار هم با مشکلات بجنگیم، برای هم غذا تهیه کنیم و روی زخم‌های همدیگر پنبه بگذاریم!»

خواهر و برادرم هاج و واج به این صحنه نگاه می‌کردند. با این حال، آن‌ها خوب فهمیدند که اگر درست نگاه کنی، یک دوچرخه همیشه بیشتر از یک دوچرخه است.

بچه‌های عزیزم، اگر خوب نگاه کنیم همه چیز همین‌طور است. برای مثال، به همین تابستان نگاه کنید. تابستان برای من مثل یک عینک ذره‌بینی برای پیرمردی کم‌بیناست. پیرمرد را ببینید؛ او عینکش را با دقت در جعبه می‌گذارد. جعبه را هم در دستمالی می‌پیچد و در جیبِ بادرده‌ی کُتش می‌گذارد. هر وقت که بخواند چیزی بخواند، عینک را با احتیاط در می‌آورد و آرام بر چشمش می‌گذارد. بچه‌ها من از تابستانم با همین احتیاط استفاده می‌کنم. من با تابستانم چیزها را بهتر می‌بینم و بهتر می‌فهمم. بعد، آن را با دقت در دستمالِ خاطراتم می‌پیچم و توی کشوی میز می‌گذارم.

تابستان به من یاد داد که خوب نگاه کنم. من دیدم که آله‌های رسیده‌ی روی درخت، به‌خاطر کک‌مک‌هایشان همدیگر را مسخره نمی‌کنند. تابستان به من یاد داد که دوچرخه‌ام را توی سایه بگذارم تا زینش داغ نشود. یاد گرفتم که از هر چیزی که تگه‌ای سایه به من هدیه می‌دهد، تشکر کنم.

تابستان به من یاد داد که از بوی کتاب و بوی باد کولر لذت ببرم. من از تابستان یاد گرفتم که غروب خورشید، جایزه‌ای برای گذراندن یک روز داغ است. در تابستان، برگ‌ها و حشره‌ها را دوباره کشف کردم. در یک شب تابستانی بود که به ماه خیره شدم. احساس کردم که ماهِ بُردبار، هزاران سال است که به صداهای تابستان گوش می‌دهد.

من شنیدن را هم در تابستان یاد گرفتم. ■

کشف‌های تابستانی من